

تأثیر مبانی روش شناختی بر برداشت‌های اقتصادی

احمد شعبانی*

تاریخ دریافت: ۹۰/۰۲/۲۰

تاریخ پذیرش: ۹۰/۰۵/۲۵

چکیده

این مقاله نشان می‌دهد که اصول و روش استدلال مورد توجه اقتصاددانان به عنوان متدلوژی ساخت تئوری با هدف چگونگی و فرایند «توضیح علمی مسائل اقتصادی» با یکدیگر متفاوت می‌باشد.

ظهور این تفاوت‌ها در متدلوژی اقتصاددانان و یا نحله‌های فکری مختلف ریشه در مبانی پذیرفته شده پیدا می‌کند. تبیین وجود تفاوت در مبانی متدلوژیک بین اقتصاددانان نئوکلاسیک، کینز، مارکس، نهادگرایان قدیم و جدید و تأثیر این تفاوت‌ها در روش‌های استدلال هر یک و بالمآل شکل‌گیری نوعی پلورالیزم متدلوژیکی از مباحث محوری این مقاله به حساب می‌آید.

این مقاله هم چنین نشان می‌دهد چنانچه مبانی روش شناختی یک اقتصاددان با دیگری و یا بین متدلوژی‌های رقیب متفاوت باشد، برداشت و رهیافت‌های مترتب بر آن نیز با یکدیگر متفاوت خواهد بود.

واژگان کلیدی

مبانی متدلوژیک، متدلوژی اقتصاد، برداشت‌های اقتصادی، اقتصاد مرسوم، اقتصاد نئوکلاسیک، اقتصاد نهادگرا، نهادگرایی قدیم و نهادگرایی جدید، پلورالیزم متدلوژیکی

مقدمه

تصور و فهم واقعیت مورد نظر در یک تئوری، به طور اساسی بستگی به مبانی متدلوزیکی مورد توجه در ساخت و استفاده از آن تئوری پیدا می‌کند. به عنوان مثال نهادگرایان جدید تلاش و افری را صرف این نکته کرده‌اند تا نشان دهند مبانی متدلوزیکی پذیرفته شده توسط اقتصاددانان نئوکلاسیک چگونه می‌تواند بر فهم و تصور آن‌ها از پروسه بازار به عنوان یک واقعیت تاثیرگذار باشد. این نحله فکری با تاکید بسیار اظهار می‌دارد که چنانچه مبانی متدلوزیک یک اقتصاددان از نوع نئوکلاسیک تغییر کند موجب دگرگونی در فهم او از واقعیات خواهد شد (Toboso, 1995, pp.63-84).

گرچه هدف محوری مقاله حاضر تبیین وجود تمایز و یا مقایسه مبانی متدلوزیکی برداشت‌های مختلف اقتصادی از حیث ارتباط تجربی و یا شکل توضیح دهندگی آن‌ها از واقعیات نیست و یا درصدد این معنا نیست که نشان دهد چگونه و تحت چه مکانیزمی مبانی متدلوزیکی خاصی که توسط یک محقق یا اقتصاددان پذیرفته شده است می‌تواند بر استنباط تحلیلی او تاثیر داشته باشد، اما در این بررسی به نحو اساسی و محوری نشان داده خواهد شد که پیوسته نوعی همبستگی بین مبانی متدلوزیکی و بین تصور یا فهم یک عالم اقتصادی از واقعیات عینی می‌تواند وجود داشته باشد.

به عبارت بهتر پرسش اصلی این مقاله آن است که آیا چنانچه مبانی متدلوزیکی در یک تئوری با مبانی دیگری جایگزین شوند، تصور و فهم تئوریک از واقعیات و تغییرات متحول خواهد شد یا خیر؟ پاسخ اجمالی و ابتدایی به این پرسش آن است که، آری. زیرا برداشت‌های اقتصادی به طور جدی بستگی به مبانی متدلوزیکی و حتی اصول و فروض و محدودیت‌هایی که محقق یا اقتصاددان برای استنتاج تحقیق خود و یا ساختن و ارائه تحلیل خود به کار می‌گیرد پیدا می‌کند. پیش ذهنیت‌های تلویحی از مفاهیم مورد استفاده، فروض انگیزشی، مدل توضیحی اقتصاددان، شیوه توضیح و تحلیل و دیگر مفاهیم و معیارهای پذیرفته شده توسط اقتصاددان، همه و همه مثال‌هایی برای این مبانی متدلوزیکی به شمار می‌آیند که بر فهم و برداشت او تاثیرگذار می‌باشند.

به عبارت دیگر اهمیت داشتن مبانی توضیح واقعیت‌های اقتصادی و یا به اصطلاح «مدل‌های توضیح در تئوری اقتصادی» (Wilber & Francis, 1986, pp.181-194) در تاکید هیرشمن و یا مسئله «عدم تلازم و تطابق بین مرزهای محدود شده علوم اجتماعی با واقعیت‌های پیچیده و چند بعدی در زندگی واقعی انسان‌ها» و یا به تعبیر میردال «ناکارآمدی متدلوزیکی نئوکلاسیکی در تحلیل و توضیح واقعیات اقتصادی» (Mirdal, 1986, pp.147-163) و نیز «گسترش قلمرو اقتصاد و تحلیل اقتصادی به هدف دسترسی به درجه بالاتر و کامل‌تری از درک واقعیات اقتصادی» در متدلوزی واقع‌گرایانه تر آرتور لوئیس و... همگی نمونه‌هایی از توجه اقتصاددانان پیشگام نهادگرا در توضیح همین نکته محوری به حساب می‌آیند (Wisman, 1986, pp.165-180). و بر همین مبنا است که مدل‌های کل‌نگر و یا «برداشت‌های توضیحی» یا «مدل قالب کلی» و از این قبیل در چارچوب‌های متدلوزیکی اقتصاد نهادگرا مطرح می‌شوند.

۱. دسته‌بندی کلی متدلوزی‌ها در اقتصاد

کل‌نگری متدلوزیکی^۱ به یک شیوه توضیح - تحلیل از جمله متدلوزی‌هایی است که عمدتاً توسط اقتصاددانان نهادگرا مورد استفاده قرار می‌گیرد. تجمع‌گرایی متدلوزیکی^۲ یا عملیات‌گرایی^۳ با تفاوت‌های اندکی که با کل‌نگری متدلوزیک دارند نیز دارای ساختار مشترکی می‌باشند. این شیوه توضیح - تحلیل از یک طرف و از طرف دیگر فردگرایی متدلوزیک مبتنی بر روان‌شناسی^۴ محور اصلی آخرین گفتگوی بزرگ پیرامون چگونگی توضیح پدیده‌های علوم اجتماعی در اوایل دهه ۱۹۷۰ در اردوگاه فلسفه علم تاریخ را به خود اختصاص داد.

به عبارت دیگر یکی از محوری‌ترین مباحث روش‌شناسی، طیف‌بندی «کل‌نگری یا تجمع‌گرایی متدلوزیک» در مقابل «فردگرایی متدلوزیک مبتنی بر روان‌شناسی» به شمار می‌آید. بر اساس این تقسیم‌بندی تئوری‌های عام سنتی نئوکلاسیکی معمولاً بر مبنای شیوه دوم ساخته می‌شود در حالیکه روش توضیحی اقتصاددانان عمدتاً نهادگرا بر اساس روش نخست مبتنی می‌باشد (Toboso, 1995, pp.5-6).

۲. تحلیل و ارزیابی محدودیت‌های متدلوزیک در برداشت‌های نئوکلاسیک و نهادگرا

تحلیل محدودیت‌های متدلوژیک که در برداشت‌های از نوع نئوکلاسیک و نهادگرا مورد توجه می‌باشد را می‌توان در چند مورد اصلی و عمده به صورت زیر ارائه کرد:

۲-۱. متغیرهای درون‌زا و برون‌زا

از محدودیت‌های اصلی روش‌شناختی در نظریه نئوکلاسیک آن است که تنها متغیرهای برون‌زای مجاز در این مدل دسته‌ای از قیود^۵ طبیعی هستند که از آن جمله می‌توان موجودی منابع و حالت‌های طبیعی روان‌شناختی افراد مثل ترجیحات و سلائق آن‌ها را نام برد. روش‌شناسان این نحوه تحلیل - توضیح را «فردگرایی روان‌شناختی»^۶ نامیده‌اند تا آنرا از شکل ضعیف‌تر آن تحت عنوان «فردگرایی روش‌شناسی»^۷ متمایز سازند. فردگرایی روش‌شناختی دیدگاهی است که بنابر آن تنها «افراد» تصمیم‌گیرنده واقعی می‌باشند. اما مطابق فردگرایی روان‌شناختی، تمام متغیرهای غیر طبیعی را صرفاً به طور موقت و به صورت امری اختیاری برون‌زا تلقی می‌کند. به عنوان مثال در یک مدل کوتاه مدت می‌توان متغیرهای متعددی را ملاحظه کرد که تغییر آن‌ها در این دوره میسر نیست. مثل موجودی سرمایه، توزیع درآمد، نرخ بهره، فرم بازار و ... لذا این متغیرها به عنوان قیودی برون‌زا مورد استفاده قرار می‌گیرند. روش‌شناسی نئوکلاسیک مستلزم آن است که تمام متغیرهای موقت و غیر فردی مزبور از طریق گسترش منطقی افق زمانی به متغیرهای درون‌زا تبدیل شوند. بنابراین تنها تبیین نئوکلاسیکی قابل قبول، مدلی بلندمدت خواهد بود که به لحاظ منطقی بتوان در آن تمام متغیرهای درون‌زا را به مسائل انتخاب افراد، که اهداف روان‌شناختی خاص بر آن حاکم است تبدیل نمود.

حال بر اساس توضیح فوق این پرسش کاملاً منطقی است که آیا محدودسازی اقتصاد به مدل‌های کوتاه‌مدت همانند آنچه که در تحلیل‌های کینزی ملاحظه می‌شود و خود او نیز اظهار می‌دارد که «در درازمدت همه مرده‌اند» مستلزم نقض الزامات فردگرایی روش‌شناختی خواهد شد یا خیر؟ و بدیهی است که این مسئله تفاوت آشکاری است که در متدلوژی‌های مبتنی بر برداشت‌های ناشی از مدل‌سازی کوتاه‌مدت و برداشت‌های ناشی از مدل‌سازی بلندمدت قابل ملاحظه خواهد بود. به عبارت دیگر

به نحوی قابل درک است که بین چارچوب‌های تحلیل کینزی و فردگرایی روان‌شناختی نوعی ناسازگاری صریح وجود دارد (پسران و لاوسون، ۱۳۷۶، صص ۲۲۰-۲۱۹).

۲-۲. ترجیحات واقعی و ترجیحات حقیقی

از دیگر محدودیت‌هایی که بر روش‌شناسی مبتنی بر فردگرایی نئوکلاسیکی تحمیل می‌شود آن است که قیود طبیعی تاریخی که در بلندمدت قابل ملاحظه‌اند قدرت انتخاب حقیقی را از افراد می‌گیرند و از آنجا که افراد تصمیم‌گیرنده به واسطه اینگونه قیود نهادی، نهاد زده^۸ می‌باشند و شرایط نهادی کاملاً بر رفتار آن‌ها تأثیرگذار می‌باشند، لذا می‌توان گفت فی الحقیقه آن‌ها از درجات آزادی بسیار اندکی برخوردار می‌باشند (Hodgson, 2000, p.6).

این معنا را همچنین تحت عنوان تمایز بین رجحان‌های واقعی^۹ (بهتر است گفته شود ترجیحات حقیقی) و رجحان‌های اظهار شده^{۱۰} در چارچوب تحلیل‌های مبتنی بر رفتارگرایی^{۱۱} می‌توان ملاحظه کرد. بر این اساس ممکن است بین رجحان‌های اظهار شده یک فرد با رجحان‌های حقیقی او تمایز قائل شد. هر دلیلی می‌تواند موجب شود تا تحت شرایط خاصی یک فرد نوعی انتخاب سیاسی از خود آشکار کند، در حالیکه فرد دیگری دقیقاً در همان شرایط انتخاب دیگری را از خود به نمایش بگذارد و یا این دو تحت شرایطی دیگر و با همان رجحان‌های خود انتخاب‌های دیگری را صورت دهند (Immergut, 1998, pp.5-34).

نوع دیگری از تفاوت بین رجحان‌ها را می‌توان در مثال برتراند ملاحظه کرد (Bertrand, 1997, p.69). او انتخاب‌های فرد را تحت عنوان ترجیحات آشکار شده‌ای می‌داند که در عین حال بر وجود نوعی جهل و غفلت‌یابی خبری فرد نیز دلالت دارد. او می‌گوید به عنوان مثال انتخاب‌های یک فرد مصرف‌کننده تابعی از گذشته و شرایط (نه فعلی بلکه) قبلی اوست. مثلاً اگر در کتابخانه یک فرد هیچ کتاب رمان به زبان روسی وجود نداشته باشد، این امر می‌تواند به خاطر این محدودیت باشد که او اصلاً زبان روسی بلد نیست. همچنین در این حالت اگر فقط کتاب‌های به زبان روسی انتشار یابد او مجبور خواهد بود که سراغ کتاب‌های روسی ساده مثلاً طنز برود که شاید اصلاً

علاقه‌ای به خواندن کتاب‌های طنز نداشته باشد. بنابراین می‌توان گفت انتخاب‌های آشکار شده او ناشی از یک عامل تاریخی و جهل و بی‌توجهی او می‌باشد.

۳-۲. اساساً حداکثرسازی و نه انتخاب

اصولاً باید گفت حداکثرسازی^{۱۲} در مدل نئوکلاسیکی صرفاً یک پاسخ ریاضی مبتنی بر یک پروسه حداکثرسازی است نه یک انتخاب. پروسه حداکثرسازی مبتنی بر روش‌شناسی اقتصادی سنتی نئوکلاسیکی که حسب ظاهر یک انتخاب مبتنی بر عقلانیت محسوب می‌شود اساساً نمی‌تواند مفهوم حقیقی «انتخاب»^{۱۳} را در خود حفظ کند. به عبارت دیگر باید گفت آنچه در این پروسه اتفاق می‌افتد زکاوت و هوشمندی فرد حسابگری است که تلاش می‌کند تا صرفاً نقطه حداکثر را پیدا کند. اصولاً در این پروسه مفهومی تحت عنوان «انتخاب» نمی‌تواند مطرح باشد بلکه صرفاً شناسایی نقطه حداکثر و کمیت بیشینه است که به طریق ریاضی قابل محاسبه (نه انتخاب) می‌باشد.

به عنوان مثال شناسایی «یا به اصطلاح غلط» «انتخاب» بلندقدترین فرد از یک جمع بیست نفری حقیقتاً نمی‌تواند یک انتخاب تلقی شود بلکه آنچه مورد نیاز است صرفاً در اختیار داشتن یک ابزار تکنیکی دقیقی است که بتواند بلندقدترین فرد از مجموعه مورد نظر را شناسایی و مورد تشخیص قرار دهد. به عبارت روشن‌تر انتخاب بزرگترین از بین چند عضو الترناتیو به لحاظ ترکیب لفظی عبارتی است که با اندکی تامل فاقد معنا خواهد بود؛ بلکه دقیقتر و صحیح آن است که اظهار شود «تشخیص و شناسایی» بیشترین یا بزرگترین مقدار نه «انتخاب» آن. بنابراین مناسب است به جای آنکه گفته شود فرد مصرف‌کننده (تولید کننده) ترکیبی از دو کالا (عامل) x و y را به نحوی «انتخاب» می‌کند تا مطلوبیت (سود) او حداکثر شود، باید گفت مصرف‌کننده (تولید کننده) باید ترکیبی از دو کالا (عامل) x و y که مطلوبیت (سود) او را حداکثر می‌سازد را «شناسایی» نماید.

این معنا با مفهومی کامل‌تر و بسط یافته‌تر در عبارت اسپیرولاتسیس^{۱۴} نیز ملاحظه می‌شود. او استدلال می‌کند: مدل حداکثرسازی نئوکلاسیکی به تصمیم‌گیرنده فردی به واقع «آزادی انتخاب» نمی‌دهد. اگر طبیعت در تعامل بلندمدت به فردی یک تابع

مطلوبیت بدهد و نیز قیودی را برای او فراهم سازد در این صورت «انتخابی» که مطلوبیت فرد را به حداکثر برساند به لحاظ ریاضی از پیش تعیین شده خواهد بود و وظیفه فرد صرفاً یافتن آن (به یک شیوه محاسباتی) است. در تعادل بلندمدت هیچ انتخاب آزادی نمی‌تواند وجود داشته باشد و تنها مسئله‌ای که وجود دارد آن است که آیا فرد به اندازه کافی باهوش است که بتواند و بداند که در چه حالتی مطلوبیت او به حداکثر خواهد رسید (البته نکته اسپیرولاتسیس حاوی هر دو نوع محدودیت اخیر می‌باشد) (پسران و لاوسون، ۱۳۷۶، ص ۲۲۱).

البته در اینجا ذکر این نکته حائز اهمیت است که قائل شدن به وجود یک تلازم بین عقلانیت حداکثرسازی در مواردی که «حداکثرسازی مقید» در جریان باشد همواره ممکن است با مشکلات روش‌شناسی دیگری نیز مواجه باشد. ابتداء حداکثرسازی مقید بر عقلانیت همانند انتخابی است که فرد مسیر بین دو نقطه A و B را به نحوی انتخاب کند که مثلاً صرفاً ارزان‌ترین مسیر باشد، در حالیکه مسیرهای بین دو نقطه به لحاظ مطمئن‌ترین، راحت‌ترین، نزدیک‌ترین، زیباترین و ... می‌تواند متفاوت باشد. بنابراین برقراری تلازم بین «عقلانیت» و صرفاً «ارزان‌ترین» یا «عقلانیت» و «حداکثرسازی» به لحاظ متدلورژیکی می‌تواند تحمیل‌های رفتاری عمده‌ای را بر فرد انتخاب‌گر یا تصمیم‌گیرنده وارد سازد که بسیار تأمل برانگیز خواهد بود.

۲-۴. انتخاب یا عادت

از دیگر محدودیت‌هایی که برای روش‌شناسی مبتنی بر فردگرایی نئوکلاسیکی قابل شناسایی است وجود مسئله «عادت» در مقابل «انتخاب» است. (البته صرفنظر از محدودیت بند ج). در رد برداشت تئوری اقتصاد مرسوم (اساساً نئوکلاسیک) مبتنی بر مفهوم «انسان حداکثر کننده مطلوبیت»، بنیانگذاران نهادگرای قدیم مفهوم دیگری از عامل انسانی را مطرح ساختند. این مفهوم جایگزین در ابتدای قرن بیستم و در آثار تأثیرگذار روان‌شناسایی از قبیل ویلیام جیمز^{۱۵} و مک دو گال^{۱۶} و فلاسفه جزم‌گرایی مثل چارلز ساندر پیرز^{۱۷} بسط داده شد.

به تبع این فلاسفه و روان‌شناسان، نهادگرایان اولیه نیز ملاحظه کردند که «عادت» به عنوان پایه و اساس رفتار و عمل انسانی مؤثر می‌باشد. عادت عبارت است از یک تمایل رفتاری نسنجیده و غیر اختیاری و بدون تامل فرد (نه انتخاب) برای مبادرت کردن به الگوی رفتاری پذیرفته شده پیشین که از انسان‌ها سر می‌زند.

به عبارت دیگر عادت شکلی از رفتار غیر واکنشی و خودجوش و خودکار انسان است که در شرایط تکراری تا حدودی مشابه از انسان بروز می‌کند. بر این اساس نهادگرایان نیز تفسیری از عادت به دست دادند که بر حسب آن به جای آنکه «عادت‌ها» بر حسب انتخاب عقلایی توضیح داده شوند، انتخاب‌های عقلایی فرد بر حسب «عادت‌های» او توضیح داده می‌شوند.

در نگاه اول به نظر می‌رسد که هر دو برداشت صحیح و امکان‌پذیر باشد، یعنی می‌توان پذیرفت که عادت می‌تواند به عنوان پایه و اساس انتخاب عقلایی تلقی شود. کما اینکه می‌توان قبول کرد که انتخاب عقلایی هم می‌تواند به عنوان پیش‌سازنده عادت تفسیر شود. صرف‌نظر از اینکه کدامیک بر دیگری مؤثر و مقدم است و اینکه آیا اساساً تقدم و تاخیری بین این دو می‌تواند وجود داشته باشد، کنث ارو^{۱۸} تصریح می‌کند که در هر حال ممکن است برداشتی رقیب مبتنی بر «عادت» به جای «انتخاب» به دست داده شود. او پس از طرح امکان یک مدل مبتنی بر «عادت» و نه «انتخاب عقلایی» از رفتار انسانی می‌گوید: من به آسانی درک و مشاهده می‌کنم که این تئوری نه تنها می‌تواند یک توضیح کاملاً منطقی از رفتار انسانی به دست دهد، بلکه باید گفت از تئوری استاندارد مرسوم نیز قدرتمندتر و قوی‌تر نیز می‌باشد و حداقل به خوبی قابل تست و آزمون نیز خواهد بود (Hodgson, 1998, pp.160-192).

به بیان کامل‌تر می‌توان گفت یک فرد در تئوری رفتار عقلایی حداکثرکننده مطلوبیت تحت امر رجحان‌های خود در حکم یک زندانی است که فقط می‌تواند سراغ یک ترکیب از پیش تعیین شده حداکثرساز برود و در واقع او نه در شرایط اجتماعی خود بلکه در تابع مطلوبیت خود گرفتار شده و تمامی گزینه‌های غیر از حداکثر به روی او بسته شده است. گویی او به یک روبات تبدیل شده و مطابق رجحان‌های تعریف شده و تعمیم یافته خود برنامه‌ریزی شده است. باید گفت در داخل یک چنین مکانیک

و دترمیناسمی بسیار سخت است که بتوان جایگاهی برای یک انتخاب حقیقی و واقعی برای او پیدا کرد و این مغایر با درک و توضیحی است که جیمز بوکانن از انتخاب به دست می‌دهد. از نظر او با توجه به ماهیت و طبیعت مفهوم «انتخاب» نمی‌توان آنرا مفهومی از پیش تعیین شده توصیف کرد (Hodgson, 1998, pp.160-192). (ملاحظه می‌شود که این محدودیت مفهومی گسترده‌تر از دو محدودیت پیش گفته را نیز به دست می‌دهد).

۳. یک ملاحظه کلی (ارزیابی انتقادی)

وجود محدودیت‌های روش شناختی از قبیل مواردی که به آن‌ها اشاره شد برخی را بر آن داشته است تا انتقاداتی را متوجه روش‌های سنتی نئوکلاسیک سازند. به عنوان نمونه گئوف هاجسون اظهار می‌دارد: ترکیبی از ایدئولوژی لیبرالی مکتب کلاسیک (که رفتار اجتماعی را تا حد فردیت صرف تنزل می‌دهد) و صورت‌گرایی^{۱۹} بسیار گسترده در مکتب نئوکلاسیک (که توجه خود را از روش‌شناسی و مفروضات اساسی به دست کاری‌های ریاضی سوق می‌دهد) تا کنون پرده حجابی را بر دیدگان اقتصاددانان انداخته است که به خود اجازه نمی‌دهند حتی برداشت‌های رقیب اقتصادی را با تامل مطالعه کنند. او می‌گوید یکی از بدیل‌های ذهن‌گرایی مکتب اطریشی استفاده از عنصر سازنده «نهاد اجتماعی» به جای «فرد» است. در این رویکرد با به کنار زدن قواعد فرد گرایانه و روان‌شناختی به مطالعه کارکردی و تاریخی نهادهای اقتصادی و غیر آن توجه می‌شود (هاجسون، ۱۳۷۸، صص ۴۹-۳۷).

بولاند^{۲۰} (۱۹۷۹) نیز به نوبه خود در یک نگاه انتقادی خاطر نشان می‌سازد که در نظریه نئوکلاسیک «نهادها» به مثابه قیودی ضمنی یا «داده شده» مورد توجه قرار می‌گیرند که فرد عقلایی و محاسبه‌گر مطلوبیت خود را با توجه به آن‌ها حداکثر می‌سازد. به نظر لازونیک (۱۹۸۱) و بولاند مشکل این روش در اینجاست که اقتصاد نئوکلاسیک مسئله تبیین چگونگی تحول نهادها را کنار گذاشته و با نادیده گرفتن آن اساساً نمی‌تواند رفتار نهادهایی را که ممکن است برای تغییر سایر نهادها (مثلاً قیمت، هزینه، دستمزد و ...) عمل کنند را وارد تحلیل سازد. از نظر بولاند هرگز نمی‌توان نقش

روش‌شناختی نهادها را از تصمیم‌گیرنده فردی جداگانه و مستقل دانست (هاجسون، ۱۳۷۸، صص ۵۰-۵۱).

همچنین بر همین اساس هاجسون مبانی متدلوزیکی کینز را مورد انتقاد قرار می‌دهد. او استدلال می‌کند که روش‌شناسی کینزی نیز اساساً نمی‌تواند به قدر کافی اهمیت «نهادها» و «ساخت‌های فرهنگی - اجتماعی» که به انتظارات رنگ و شکل می‌دهد را مدنظر قرار دهد. گرچه هاجسون همانند دیگر نهادگرایان مثل داگلاس نورث علیرغم تأکید فراوان بر اهمیت نهادها بر مشکلات تدوین نظریه‌ای درون‌زا درباره نهادها واقف است، لیکن اعتقاد دارد که مفهومی «روان‌شناختی» و «عقل‌گرایانه» از رفتار انسان به دست داده است. او معتقد است که باید مفاهیم عقل‌گرایانه کینز پیرامون رفتار انسانی مردود و به جای آن رویکردی «نهادگرایانه‌تر» اتخاذ شود و بر همین اساس او پیشنهاد می‌کند که باید به مطالعات «میان‌رشته‌ای» پرداخت و توجه به مطالعه نهادها و توسعه تاریخی آن‌ها را حائز اهمیت دانست (پسران و لاوسون، ۱۳۷۶، صص ۱۵-۱۴).

مارکس نیز به عنوان یکی دیگر از برجسته‌ترین منتقدان دیدگاه «فردگرایی» مطرح می‌باشد. از نظر او جامعه را نمی‌توان به سادگی به عناصر سازنده «فردی» تقسیم کرد. جامعه متشکل از افراد نیست بلکه بیانگر مجموعه‌ای از روابط متقابل است. روابطی که در آن این افراد جای دارند. از نظر مارکس کل چیزهای پیش از مجموع افراد و اجزاء تعریف می‌شود. به طور کلی آثار مارکس متضمن نقد چیزهای است که «فردگرایی» روان‌شناختی» نامیده می‌شود. گسست مارکس از فردگرایی با تأکید او بر این نکته آشکار می‌شود که وی فعالیت تولیدی در هر جامعه را مستلزم برقراری روابط اجتماعی میان اشخاص و ارتباط با طبیعت معرفی می‌کند و فقط از طریق درک «نهادها» و «روابط اجتماعی» است که تاثیر گذشته بر فعالیت‌های هدفمند فعلی و انتظارات افراد در آینده مشخص می‌شود.

از نظر مارکس عمل و انتظارات فرد در «بستر اجتماعی» شکل می‌گیرد. انسان‌ها تاریخ خود را می‌سازند اما نه آنگونه که خود میل دارند. آنان تاریخ را نه تحت شرایطی که خود بر می‌گزینند بلکه تحت شرایطی که مستقیماً با آن درگیر هستند و از گذشته گرفته و به آنان منتقل شده است می‌سازند (پسران و لاوسون، ۱۳۷۶، صص ۵۰-۴۹).

بنابراین می‌توان گفت رویکردهایی از قبیل آنچه که مورد توجه هاجسون، بولاند، مارکس و... بوده است اشعار به این معنا دارد که نباید «نهادها» را صرفاً به صورت قیودی محدود کننده و برونزا در تحلیل‌ها و تئوری‌های اقتصادی مدنظر قرار داد. بلکه عملکرد و تاثیرگذاری آن‌ها و تعیین‌کنندگی نهادها دارای پیامدهای متدلورژیکی و معرفتی مهمی است که نمی‌توان آن‌ها را نادیده گرفت.

بر اساس این برداشت افراد نه تنها به وسیله «نهادها» محدود^{۲۱} و یا متأثر^{۲۲} از آن‌ها می‌باشند، بلکه باید گفت افراد اساساً به وسیله نهادها ساخته می‌شوند^{۲۳} و شکل می‌گیرند. نهادها پدیده‌های تاریخی بوده و گوشت و استخوان افراد اجتماع را فرم می‌دهند؛ هر چند نیز پذیرفته است که این نهادها دانسته یا نادانسته توسط افراد ساخته می‌شوند. اقتصاددانان عمده و پیشگام از قبیل اسمیت^{۲۴}، ریکاردو^{۲۵}، مارکس^{۲۶}، کینز^{۲۷}، هایک^{۲۸}، سیمون^{۲۹} و کوز^{۳۰} هرگز نتوانستند تصویر یک انسان اقتصادی عقلایی از نوع آنچه که مدنظر نئوکلاسیک‌ها است را در آثار خود ظاهر سازند و بلکه بالعکس شباهت عمیقی پیرامون چنین رفتاری را مطرح ساخته‌اند (Hodgson, 1998, pp.166-192).

گرچه در طول قرن بیستم، روش مسلط تحلیل‌های اقتصاد نئوکلاسیک این تلقی را به دست می‌داد که فقط یک برداشت اقتصادی صحیح می‌تواند وجود داشته باشد و انکار هرگونه پلورالیزم متدلورژیکی را سر می‌داد، لیکن از آنجا که یک علم می‌بایست جنبه‌هایی از یک واقعیت عینی را مورد مطالعه قرار دهد خود باعث شد تا مرز بین دو علم جامعه‌شناسی و اقتصاد که در خلال ۶۰ سال اخیر به طور قاطعی ترسیم شده بود درهم شکسته شود و پایه‌های این دیوار متزلزل گردد. هم‌اینک خطوط مرزی تعیین شده به وسیله «علم انتخاب عقلایی» مشروعیت و اعتبار خود را از دست داده است و در واقع یک جانشین منطقی‌تر می‌کوشد تا با تعریفی مجدد از اقتصاد به عنوان یک نظم منطقی و عقلایی مرتبط با مطالعه سیستم‌های اقتصادی توجه اقتصاددانان را به اهمیت بیش از پیش نهادها معطوف سازد.

به عنوان مثال فرانک هان^{۳۱} پیشنهاد می‌کند که یک پاسخ محوری در قبال بحران‌های رو به رشد حال حاضر، ساخت مجدد عامل «عقلانیت» که طی دوره‌ای طولانی بر اقتصاد حاکم بوده می‌باشد. از نظر او فرایند بهینه‌سازی^{۳۲} صرفاً می‌تواند به

عنوان یک حالت خاص در بین مجموعه متنوعی از روش‌های ممکن عقلایی تفسیر شود؛ نه به عنوان تنها حالت ممکن عقلایی (Hodgson, 1998, pp.166-192).

۴. تفاوت و تاثیر مبانی متدلوزیک در برداشت‌های نهادگرای قدیم و جدید و نئوکلاسیک

تفاوت تاثیر مبانی متفاوت متدلوزیک بر برداشت‌های اقتصادی حتی برای دو برداشت نهادگرایی قدیم و نهادگرایی جدید نیز قابل تشخیص و استدلال می‌باشد. از جمله مبانی متدلوزیک در شیوه توضیح مکتب کل‌نگر یا تجمع‌گرایی متدلوزیکی در برداشت نهادگرای قدیم آن است که در آن، رفتار فرد در صورتی قابل فهم و تحلیل است که او به عنوان بخش یا جزئی از یک کل^{۳۳} قلمداد شود که دارای مقام و موقعیتی است که به عنوان یک عامل اساسی در تعیین ارزش‌ها، ایده‌ها، دانش، رجحان‌ها، اهداف و قیودی که با آن‌ها مواجه می‌باشد به حساب می‌آید.

بنابراین تحلیل رفتار انسان و برخوردها و تقابل‌ها و تعامل او به معنای توجه به کل‌هایی (مثل گروه‌ها، اتحادیه‌ها، تعاونی‌ها، احزاب سیاسی، کلیساها، شهرها، دولت‌ها و سایر نهادهایی) هست که اغلب افراد خود را متعلق بدان می‌دانند. البته انسان‌های منفرد نیز نسبت به این کل‌ها در حکم اعضای منفعلی به شمار می‌آیند که خود را با ارزش‌ها، قواعد، نرم‌هایی که از مدت‌ها قبل به عنوان ویژگی‌های مشخصه این نهادها و کل‌ها درآمده‌اند مواجه می‌بینند.

بررسی آثار نهادگرایان نشان می‌دهد که این کل‌های تجمعی یا کل‌های اجتماعی و نهادها از موقعیتی مهم و تاثیرگذار در نوآوری‌های آنان برخوردار می‌باشند. نهادگرایان علاقمندند تا تغییراتی که در این نهادها - کل‌ها^{۳۴} صورت می‌گیرد را تحلیل و توضیح بدهند. برای توضیح تغییرات نهادی با یک شیوه تجمعی متدلوزیکی، نهادگرایان ناچارند تا توجه خاصی به موقعیت و جایگاه نهادها و ساختارهای کلی نهادی داشته باشند و در این برداشت عمل و رفتار فرد صرفاً وقتی قابل توضیح و فهم است که جایگاه او در کل ساختار نهادی و چگونگی تاثیرگذاری این نهادهای کلی بر افراد مورد شناسایی و تجزیه و تحلیل قرار گیرد.

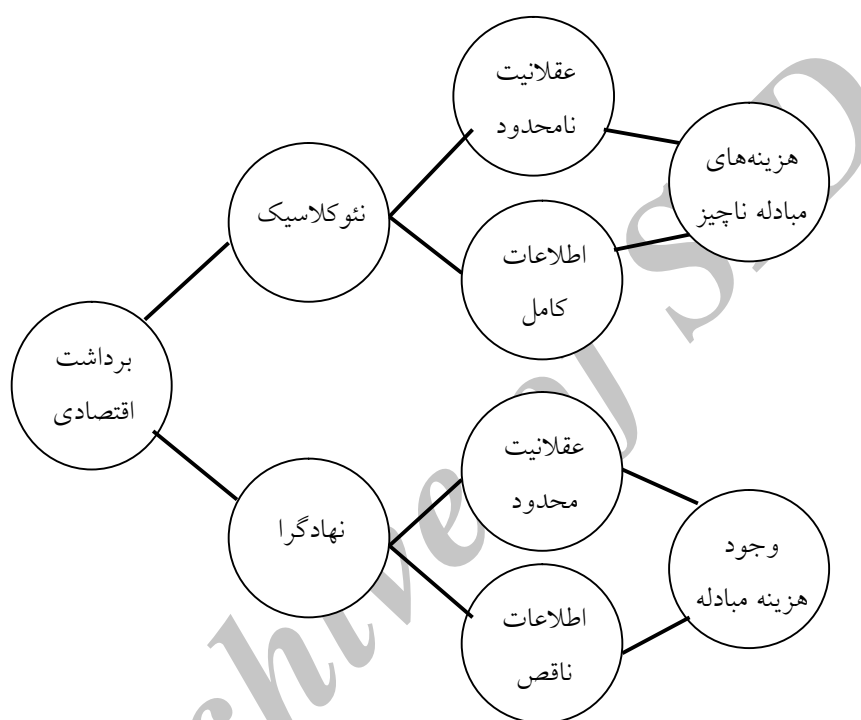
البته شیوه توضیح کل نگر^{۳۵} - تجمع‌گرا^{۳۶} منجر به ساخت نوعی تحلیل خطابی با یک سطح تجرید نسبتاً بالا خواهد شد که در آن بسیاری از مفاهیم و مسائل فاقد مقابل و متناظر تجربی می‌شوند که البته این امر، کار رد و انکار توضیحات را به مراتب دشوارتر از آنچه در برداشت‌های مرسوم مطرح است می‌سازد.

از دیگر مبانی متدلوزیکی مؤثر بر نوآوری‌های اقتصاد «نهادگرا» مفهوم پردازی قدرت^{۳۷} است. این مبنا به عنوان یک شیوه توضیح محسوب نمی‌شود، بلکه مجموعه‌ای از مفاهیم و مقولات تحلیلی است که مستلزم وجود مفاهیمی پیش ساخته که فهم و برداشت‌ها از واقعیت را تحت تأثیر خود قرار می‌دهد می‌باشد. برخلاف برداشت سنتی نئوکلاسیک که اصطلاحاً یک برداشت «داوطلبانه و اختیاری در حداکثرسازی ایستا»^{۳۸} یا آنچه که اخیراً تحت عنوان «مفهوم پردازی حداکثرکردن استراتژیک و اختیاری»^{۳۹} نامیده می‌شود، نوآوری نهادگرایان بر حسب مفهوم پردازی قدرت ساخته شده است.

در تئوری‌های عام سنتی نئوکلاسیک، تحلیل و توضیح با استفاده از مجموعه‌ای از مفاهیم که به ما امکان می‌دهند تا کنش‌ها و واکنش‌های «آزاد و اختیاری» افراد را در مبادلات و تعاملات مورد مطالعه قرار دهیم صورت می‌گیرد. به عنوان مثال در پروسه بازار تصور ما از یک مصرف‌کننده تصور از فردی است که مثلاً در یک سوپرمارکت «انتخاب‌های آزادانه» خود را اعمال می‌کند و یا مبادله‌گری است که آزادانه پیشنهادات خود را برای حصول به یک توافق با فروشنده مطرح می‌سازد و یا تصور از فردی است که به عنوان یک نیروی کار آزادانه مشاغل در دسترس و امکان‌پذیر خود را مقایسه کرده و انتخاب مطلوب خود را بر می‌گزیند. این در حالی است که بر اساس نوآوری‌های نهادگرایان بر حسب مفهوم پردازی قدرت تصور ما از همان فرد مثل تصور از کسی است که در سوپر مارکتی ایستاده و شدیداً ارزش‌ها و رجحان‌های او به وسیله قدرت شرکت‌های بزرگ و کنترل‌های آنها بر روی رسانه‌های جمعی که انتخاب‌های افراد از بین محصولات a یا b یا c را تحت تأثیر قرار می‌دهند تعیین می‌شود؛ و یا این تصور، تلاش اتحادیه‌هایی که قدرت چانه‌زنی خود را برای مقابله با قدرت چانه‌زنی شرکت و بنگاه مزبور در تقابل می‌بیند در درون خود جای می‌دهد.

از طرف دیگر مبانی متدلوزیک مشترک بین اقتصاددانان نهادگرای جدید هزینه مبادله^{۴۰} در تحلیل و توضیح نهادی را می‌توان در دو محور عمده یعنی شیوه توضیح فردگرایی متدلوزیکی^{۴۱} و مفهوم پردازی اختیاری، مورد توجه قرار داد. آن‌ها معمولاً شیوه توضیح فردگرایانه متدلوزیکی و فرض به اصطلاح «عقلانیت رویه‌ای - محدود»^{۴۲} را با یکدیگر ترکیب می‌کنند. به عقیده این دسته از نهادگرایان جدید چنانچه «اطلاعات کامل - عقلانیت نامحدود»^{۴۳} برقرار باشد هزینه مبادله می‌تواند نادیده گرفته شود. زیرا این مفهوم به منزله هزینه اندازه‌گیری جنبه‌های متفاوت انتخاب‌های در دسترس و هزینه مذاکره درباره اجزاء قرارداد در مبادله توافق شده و هزینه اجراء آن خواهد بود که منطقیاً اگر برای طرفین مبادله اطلاعات کامل و عقلانیت نامحدود امکان پذیر باشد (صرفنظر از اینکه اطلاعات کامل و یا ناقص چه تعریفی دارد و چه موقع اتفاق می‌افتد) و هیچگونه از محدودیت‌های شناختی - پروسه‌ای^{۴۴} وجود نداشته باشند. در این صورت می‌توان هزینه‌های مبادله را نادیده گرفت و یا بسیار ناچیز دانست، که البته بسیاری از اقتصاددانان نئوکلاسیک معمولاً فرض عقلانیت نامحدود و اطلاعات کامل را برای پردازش تئوری‌های عام خود پذیرفته‌اند. در حالیکه اقتصاددانان نهادگرای جدید هزینه مبادله، فرض تلویحی عقلانیت محدود را پذیرفته‌اند (Toboso, 1995, pp.5-9). به طور مشخص‌تر و صریح‌تر باید گفت وقتی که عقلانیت نامحدود و اطلاعات کامل مفروض باشد مسئله بی‌هزینه بودن مبادله در اقتصاد نئوکلاسیک و چنانچه فرض عقلانیت محدود و اطلاعات ناقص اتخاذ شود مسئله هزینه‌های مبادله و تحلیل‌های نهادی در برداشت‌های نهادگرایان ظهور پیدا می‌کند. به همین ترتیب هرگاه مبنای متدلوزیکی «مفهوم پردازی قدرت» مورد عنایت قرار می‌گیرد برداشت اقتصاد نهادگرای قدیم و چنانچه «مفهوم پردازی اختیاری» مدنظر باشد برداشت نهادگرایی جدید و نوع تحلیل و تئوری سازی‌های مرسوم و نئوکلاسیکی بسط پیدا خواهد کرد.

شکل ۱. مقایسه تفاوت برداشت بین دو متدولوژی اقتصاد نئوکلاسیک و نهادگرا



این تفاوت در مبانی متدولوژیکی بین نهادگرایان جدید و نئوکلاسیک‌ها، به اقتصاددانان نهادگرای جدید هزینه مبادله این امکان را داده است تا دیدگاه‌ها و پرتوهای جدیدی را مطرح ساخته و تصویر و برداشت متفاوتی نسبت به پروسه‌های بازار در مقایسه با نئوکلاسیک‌ها ارائه دهند و شاید ملاحظه و تلاش آن‌ها برای مهم جلوه دادن تأثیر نهادها بر عملکرد اقتصاد در چارچوب برداشت فوق است که موجب شده است تا به طور گسترده‌تری تحلیل‌ها و مطالعات آن‌ها متقاعدکننده‌تر و قابل پذیرش‌تر باشد. اما صرف‌نظر از این نکته، آنچه هدف و مورد تأکید این بررسی است عبارت از آن است

که نشان داده شود که نمی‌توان همان تصویر و برداشت از واقعیات که بر اساس یک مبانی متدلوزیکی خاصی به دست می‌آید را برای وقتی که مبانی متدلوزیکی تغییر می‌کند حفظ نمود. بر همین مبنا است که ملاحظه می‌شود چرا اقتصاددانان کلاسیک و نئوکلاسیک، کینزی یا مارکسی و نهادگرایان جدید و قدیم دارای برداشت‌های متدلوزیکی متفاوتی نسبت به یکدیگر می‌باشند. به عبارت دیگر مشخص شد چنانچه مبانی متدلوزیکی یک اقتصاددان تغییر کند بر فهم و برداشت او از واقعیات و مفهوم پردازی او برای پدیده‌های اقتصادی تاثیر خواهد گذاشت و باید گفت منشأ تکثر در متدلوزی‌ها و به تبع آن برداشت‌های اقتصادی مبانی اتخاذ شده در قلمرو متدلوزی‌های موردنظر می‌باشد.

جمع بندی

گرچه در مقاله حاضر موضع‌گیری نسبت به صحت و سقم مبانی و متدلوزی‌های رقیب صورت نگرفت و نیز اینکه مبانی مورد بحث آیا از جمله مبانی اساسی و مهمترین مبانی مورد توجه می‌باشند یا خیر مورد هدف این بررسی نبود؛ لیکن تاثیر و نقش مبانی متفاوت بر مفهوم پردازی‌ها و متدلوزی‌های متفاوت نشان داده شد و این معنا بسیار نزدیک به برداشتی است که قائل به نوعی «پلورالیزم متدلوزیکی»^{۴۵} است که در آثار برخی از نویسندگان نیز ملاحظه می‌شود.

نتیجه اینکه وجود مبانی متفاوت و متعدد برای متدلوزی‌های رقیب و پر تعداد موجب استخراج برداشت‌ها و نتایج متفاوت شده و اثبات می‌کند هیچ متدلوزی اقتصادی منحصر به فردی نمی‌تواند تلقی وجود یک روش یا برداشت مسلط و یکه‌ای که نافی وجود و اعتبار متدلوزی‌ها و بالمال برداشت‌های دیگر باشد را به دست دهد. از اینرو است که باید پذیرفت به اصطلاح نوعی «پلورالیزم متدلوزیکی» بر روش‌شناسی علم اقتصاد حاکم است که این امر تلقی حصر علم اقتصاد در چارچوب‌های صرفاً مسلط نئوکلاسیکی را مورد نقض و انکار قرار می‌دهد. به عنوان مثال می‌توان مطالعات اقتصاد اسلامی را در صورتی که مثلاً در چارچوب روش‌شناسی اقتصاد نهادگرا و یا در هر پارادایم دیگری قابل طرح باشد واجد یک متدلوزی علمی و معتبر قلمداد نمود. به

همین دلیل اقتضا دارد یک محقق در حوزه علوم اقتصادی و یا یک دانشجو در این رشته با مبانی متدولوژیک الترناتیو و به تبع آن با برداشت‌های اقتصادی گوناگون آشنا شود و به این ترتیب امکان ارزیابی و مقایسه بین مکاتب و برداشت‌های متعدد اقتصادی برای او فراهم گردد.

یادداشت‌ها

1. methodological holism
2. methodological collectivism
3. functionalism
4. psychologistic methodological individualism
5. constrains
6. psychologistic individualism
7. methodological individualism
8. institutionalized individual
9. real preferences
10. expressed preferences
11. behavioralism
12. maximization
13. choice
14. spiro latsis
15. William James
16. Williom mc Dougall
17. Charles Sanders Peirce
18. Kenneth Arrow
19. Formalism
20. Boland
21. constrained
22. influenced
23. constituted
24. Smith
25. Ricardo
26. Marx
27. Keynes
28. Hayek
29. Simon
30. Coase
31. Frank hahn
32. optimization
33. entity

34. entities-institutions
35. holist
36. collectivist
37. power conceptualization
38. voluntary and static maximization approach
39. voluntary and strategic maximization conceptualization
40. new institutional-transaction cost economics
41. methodological individualism mode of explanation
42. bounded-procedural rationality assumption
43. full information- unbounded rationality
44. cognitive-processual limitations
45. methodological pluralism

کتابنامه

- پسران، هاشم و لاوسون، تونی (۱۳۷۶)، بررسی جنبه‌های روش‌شناختی اقتصاد کینز، ترجمه غلامرضا آزاد، تهران: نشر دیدار.
- هاجسون، گئوف (۱۳۷۸)، اقناع، انتظارات و محدودیت‌های اندیشه کینز، ترجمه غلامرضا آزاد، تهران: نشر دیدار.

- Bertrand, Jouvnel (1997), *Efficiency and Amenity*.
- Hodgson, Geoffery (1998), "the approach of institutional Economics", *Journal of Economic literature*, vol.8.
- Id. (2000), "what is the essence of institutional Economics", *Journal of Economic issues*.
- Immergut. m. Ellen, "The Theoretical core of the new institutionalism", *politics and society*, vol.26.
- Mirdal, Gunnar (1986), "No view without wiewpoint", *World Development*, vol.14, no.2.
- Toboso, Fernando (1995), "Explaining the process of change taking place in legal and social norms", *European Journal of law & Economics*, vol.2.
- Wilber, Charlse & Francis, Steve (1986), "The Methodological Basis Of Hirshmans Development Economics, Pattern Model vs General Laws", *World Development*, vol.14.
- Wisman, Jon (1986), "The methodology of W. Arthur Lewis", *World Development* , vol.14, no.2.